خط ایست

بازگشت از لبه پرتگاه

امیرحسین جان

دریا زن ایده‌آل من بود سال‌ها بود که مادر و خواهرم این در و آن در زده بودند تا دختر نجیبی پیدا کنند و سر سفره عقد با من بنشانند.
بالاخره موفق شدند، دریا در کلاس قرآن با خواهرم آشنا شد، او بسیار مومن بود و این کافی بود که پدر و مادرم آستین بالا بزنند و برای من به خواستگاری بروند.
اما از خودم بگویم، پسری بودم که فقط سرم در درس و کتاب بود، باور می کنید تا آن موقع هیچ توجهی به دختران هم دانشگاهی‌ام نداشتم و فقط می خواستم شاگرد ممتاز بشوم و موفق هم شده بودم.
با نمره عالی دانش آموخته شدم و اگر مادر و خواهرم نبودند اصلاً به فکر زن گرفتن نبودم، همه ریش و قیچی را به دست آن دو داده بودم و تسلیم تصمیم آنان بودم.
می دانستم که هیچ اشتباهی نخواهند کرد، بالاخره با دریا روبه‌رو شدم دختری با حجاب کامل و صورتی که از خجالت سرخ شده بود، من هم به قول مادرم عین لبو شده بودم و لکنت داشتم.
روز نخست آشنایی به جای این که از زندگی صحبت کنم شروع کردم استادبازی درآوردن و از رشته تخصصی‌ام در دانشگاه و آینده آن حرف زدم بعد با زور پوست یک سیب را با دستان لرزانم کندم و با چهار پنج بار پریدن سیب به گلویم آن را خوردم.
قرار و مدارهای ازدواج گذاشته شد و روز عروسی رسید باور نمی کنید خوشحالی که آن روز داشتم قابل مقایسه با دانش آموختگی‌ام از دانشگاه نبود، چندباری که با دریا، حرف زده بودم روحیه گرفته و تازه فهمیده بودم که چقدر از دنیا عقب هستم.
عشق من شده بود نگاه های زیر پلکی دریا، خنده‌هایش به من احساس آرامش می‌داد من و او یک سال نامزد عقدی بودیم مادرم می گفت که پسرم را شوهر داده‌ایم چون همیشه خانه پدر دریا بودم یا با او به گردش می رفتم.
این که دریا زن خوبی بود من را دلگرم می کرد تا این که خانه یکی شدیم و در یک آپارتمان کوچک زندگی شاعرانه‌ای را آغاز کردیم، هر چه واژه احساسی و عاطفی بود و در کتاب‌های مختلف خوانده بودم برای او می گفتم و احساس می کردم لذت می برد.
یک سالی گذشت که نگار کوچولو به دنیا آمد زندگی‌مان شیرین‌تر شد. هر چه خستگی در محیط کار و مطالعه داشتم با خنده‌های دریا و نگار، از بین می‌رفت و آرزو می کردم ساعت از کار بیفتد و آن لحظات از بین نرود و هدر نشود.
در محیط کارم با تلاش‌های دریا، که سعی می کرد آسایشم را در زندگی تامین کند پیشرفت کردم تا این که مدیر عامل یک شرکت بسیار معتبر شدم.
رفت و آمدم بیشتر شد، کارمندان هر لحظه از من وقت می گرفتند تا مشکلاتشان را باز گو کنند، در یکی از این ملاقات‌ها وقتی یکی از کارمندان خود را معرفی کرد صدایش مهربان به نظر رسید و اسمش خیلی آشنا بود.
سرم را که بلند کردم مونا را دیدم چهره‌اش من را به یاد دانشگاه انداخت این که بارها سعی کرده بود به من نزدیک شود اما من بی توجهی کرده بودم، مونا می خندید و می دانستم به چه می خندد!
خودش را معرفی کرد سپس از این که من مدیر عامل شرکت شده‌ام ابراز خوشحالی کرد، من هم از این که کارمندم هم دانشگاهی‌ام بود خودم را راضی نشان دادم و از او خواستم اگر مشکلی در محیط کار دارد حتماً من را مطلع کند و مطمئن باشد کوتاهی نخواهم کرد.
از آن روز به بعد من و مونا، برخوردهای کاری زیادی داشتیم، او به هر بهانه‌ای نزدم می آمد و چون به منشی دفترم گفته بودم مونا نیازی به هماهنگی ندارد ساعت‌ها نزد من بود از خاطرات دوران دانشگاه و این که من چقدر سر به زیر بودم تعریف می کرد و حرف‌هایی که دخترها پشت سرم می‌زدند می گفت، یک نوع تفریح بود تا این که به مونا عادت کردم و هر وقت تنها بودم به یاد او می افتادم و خلاصه در دل من جا باز کرد.
یک بار مونا، من را به شام دعوت کرد، تا آن لحظه تصور نمی کردم که روزی بتوانم به این نوع دعوت‌ها پاسخ مثبت بدهم، سریع به خانه زنگ زدم و به دریا گفتم که با رئیس شرکت رقیب جلسه داریم و تا نیمه شب به خانه نخواهم آمد.
از آن به بعد تأخیرهایم یا خاموش شدن گاه و بیگاه موبایلم شروع شد دو ماهی نگذشته بود که من و مونا، به یکدیگر ابراز علاقه کردیم و قرار و مدارهای عجیب و غریبی برای آینده‌مان گذاشتیم.
من به هیچ قیمتی نمی خواستم زندگی ام را از دست بدهم اما مونا، چنین شخصیتی نداشت چون پی برده بود به نوعی من تابع حرف‌هایش بودم و به من تلقین می کرد که بیشتر از دریا و نگار باید به فکر او باشم.
تسلط کاملی روی من پیدا کرده بود به نوعی که در زندگی خصوصی‌ام تأثیر گذار شده بود و من اراده برخورد با برخی از تندروی‌هایش را نداشتم. این دختر تا جایی پیش رفت که با خانه من تماس گرفت خود را کامل معرفی کرد و گفت که می خواهد با من ازدواج کند.
زندگی‌ام به تلاطم افتاد، دریا حق داشت قهر کند و به خانه مادرش برود، این چیزی بود که مونا می خواست نگار کوچولو نزد مادرش بود و من بین دو راهی گرفتار شده بودم.
یک ماه از این ماجرا نگذشته بود که ابلاغیه‌ای از دادگاه خانواده به دستم رسید دریا درخواست طلاق داده بود، آن روز برای مونا یک جشن بزرگ بود و با شادی من را دعوت کرد که شب به رستوران برویم و خوش باشیم.
وقتی از مونا جدا شدم و به خانه‌مان رفتم خیلی در فکر بودم هنوز چند لحظه ای از ورودم به خانه نگذشته بود که بی هوا دستم به تابلوی عکس نگار و دریا خورد و روی زمین افتاد و شیشه‌اش شکست.
آن شب گریه کردم، از خودم بدم آمده بود، روز محاکمه که رسید هیچ کس نمی‌دانست که مونا دیگر جایی در قلبم ندارد و او را از خود رانده‌ام، پیغام داده بودم دریا برگردد اما او نیامده بود.
شیک‌ترین لباسم را پوشیدم یک دسته گل بسیار زیبا خریدم با یک سرویس طلا و یک عروسک خوشگل و به دادگاه خانواده رفتم، در آن جا دریا و نگار کوچولو را دیدم که گونه‌های دریا خیس بود به گریه افتادم دسته گل را به او دادم عذرخواهی کردم و خواستم من را مرد زندگی‌اش بداند.
هشت سالی از این ماجرا می گذرد، خوشبختانه مونا هم عاقبت به خیر شد و من خوشحالم که راه درست را انتخاب کرده‌ام.

رویاهای بربادرفته یک زندانی قدیمی

جوان تهرانی که برای رسیدن به رویاهایش وارد باند تبهکاران شده بود پشت میله های زندان زندگی اش را بر باد رفته می بیند. زندان، خانه دوم او شده است و با یک دنیا پشیمانی خود را در باتلاقی می بیند که راه گریزی ندارد.

■ ورود از بالکن

اردیبهشت سال ۹۷ مردی در تماس با پلیس از ماجرای سرقت خانه‌اش در غرب تهران خبر داد، ابتدا تیمی از ماموران برای تحقیقات به محل سرقت رفتند. خانه‌ای در طبقه اول یک ساختمان پنج طبقه هدف سرقت قرار گرفته بود و با توجه به شکسته شدن قفل در بالکن مشخص شد که دزدان به شیوه بالکن روی وارد خانه شده‌اند و دست به سرقت طلا و وسایل با ارزش داخل خانه زده‌اند.

■ سرقت‌های سریالی

تحقیقات پلیسی برای شناسایی عامل یا عاملان این دزدی ها ادامه داشت که ماموران در جریان سرقت مشابه دیگری قرار گرفتند و در بررسی ها مشخص شد دزدان پس از اطمینان از خالی بودن خانه ها به شیوه بالکن روی وارد خانه می شوند و نقشه سرقت‌هایشان را اجرا می کنند.

■ سرنخ پلیسی

تیم پلیسی در این مرحله با توجه به سریالی بودن این پرونده در گام نخست عملیات انگشت نگاری را کلید زدند و در گام بعدی به بررسی دوربین های نزدیک محل سرقت پرداختند که با چهره یکی از دزدان قدیمی و حرفه‌ای روبه‌رو شدند.
از این رو ماموران ردیابی‌های پلیسی را آغاز کردند و مشخص شد سیاوش که از دزدان قدیمی است و چندی قبل با گذاشتن یک سند میلیاردی از زندان آزاد شده است دوباره به سرقت هایش ادامه می دهد.

■ بازداشت دزد قدیمی

همین سرنخ کافی بود تا ماموران پاتوق‌هایی را که احتمال می دادند این سارق حرفه‌ای به آن جا برود تحت نظر قرار دهند تا این که رد سیاوش در خانه یکی از دوستانش زده شد.
تجسس ها ادامه داشت تا این که ماموران در عملیاتی غافلگیرانه و با حضور در مخفیگاه سیاوش موفق به دستگیری این سارق سابقه دار شدند.

■ اعتراف

سیاوش ابتدا خود را بی گناه می دانست اما وقتی در بازجویی ها در برابر تصویر دوربین مدار بسته قرار گرفت به ناچار لب به اعتراف گشود.
این سارق قدیمی در اعترافاتش ادعا کرد که با آزادی از زندان با دو نفر از دوستان قدیمی اش شروع به سرقت کردند و همین اعترافات کافی بود تا میلاد و سروش طی دو عملیات همزمان پلیس دستگیر شوند.
این دو نفر که باور نمی کردند دوست شان آن‌ها را لو داده باشد وقتی بازداشت شدند خواستند از گناه خود شانه خالی کنند اما در مواجهه با سیاوش و شنیدن اعترافات او سر به زیر انداختند و شرکت در سرقت ها را به گردن گرفتند.

■ حکم زندان

با شناسایی شدن مال باختگان سرقت های این باند مخوف، دزدان در حالی که توانسته بودند از برخی طعمه هایشان رضایت بگیرند با سپردن وثیقه آزاد شدند تا این که در دادگاه هر کدام به هشت سال زندان، ردمال و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شدند و به آن اعتراض کردند. با قطعی شدن این رای توسط قضات تجدید نظر استان تهران رئیس باند که دزدی قدیمی است به دادسرا احضار شد تا روانه زندان شود.

■ گفت و گو با سارق قدیمی

سیاوش ۴۰ ساله ادعا می کند که هیچ کار دیگری جز دزدی بلد نیست و برای زنده ماندن و زندگی کردن مجبور به دزدی شده است.

■ چندبار زندان رفتی؟

نمی دانم ولی بیشتر عمرم را در زندان گذراندم.

■ اولین بار کی به زندان رفتی؟

۲۰ سالم بود که وارد زندان شدم.

■ به چه جرمی؟

اولین بار به خاطر درگیری به زندان رفتم و همان جا با چند جوان خلافکار که در کار دزدی بودند آشنا شدم و تصمیم گرفتیم بعد از آزادی یک باند سرقت تشکیل دهیم.

■ چرا دزدی؟

من سواد نداشتم و یک ذهن پر از رویاهای بزرگ و یک جیب خالی داشتم که برای رسیدن به آرزوهایم به دنبال یک راه حل بودم که در زندان از هم سلولی هایم شنیدم که به شیوه دزدی می توانم خیلی زود به رویاهایم برسم.

■ اولین بار از کجا سرقت کردی؟

فکر کنم نخستین بار از یک خانه ویلایی سرقت کردیم که دوستانم از بالای دیوار وارد حیاط خانه شدند و بعد از باز کردن در خانه همگی وارد خانه ویلایی شدیم و دست به سرقت زدیم.

■ فکر نمی کردی دستگیر شوی؟

هیچ چیزی جز خوش گذرانی و زندگی لاکچری برایم مهم نبود.

■ خانواده‌ات اطلاع داشتند؟

ای بابا، بود و نبود من در خانه زیاد مهم نبود.

■ چطور؟

چهار خواهر و پنج برادر دارم و در یک خانه پر جمعیت زندگی می کنم بود و نبودمان زیاد به چشم نمی آید.

■ از زندان ترسی نداری؟

زندان دیگر خانه دوم من شده است و مشکلی با این موضوع ندارم.

■ ازدواج کردی؟

یک بار ازدواج کردم اما وقتی زندان رفتم همسرم مهریه اش را اجرا گذاشت و طلاق گرفتیم.

■ همسرت اطلاع داشت دزدی می کنی؟

مدتی بود که با پول‌های دزدی در کار خرید و فروش ماشین بودم و در همان روزها بود که ازدواج کردم اما وقتی پولم را خوردند مجبور شدم دوباره دزدی کنم و همان موقع همسرم متوجه سابقه دار بودنم شد و طلاق گرفت.

■ از این سبک زندگی راضی هستی؟

نه، وقتی خشت اول را کج بگذارید دیوار کج می شود و دیگر نمی شود درستش کرد، زندگی من هم از روز اول بد شروع شد و دیگر نتوانستم درستش کنم به همین دلیل دیگر با این سبک زندگی کنار آمدم.

■ قصد نداری دست از سرقت برداری؟

هر بار که به زندان می روم در آن جا توبه می کنم ولی وقتی آزاد می شوم چون به پول نیاز دارم و هیچ کار دیگری جز سرقت بلد نیستم مجبور می شوم دوباره دست به دزدی بزنم.

■ چرا دنبال یک حرفه نرفتی؟

کار نبود و هر جا می رفتم وقتی می فهمیدند دزد هستم دیگر کاری به من نمی دادند، به خاطر همین در همان حرفه سرقت خودم شروع به کار می کردم.

■ شنیدم با قرار وثیقه آزاد شدی؟

بله، به خاطر رد مال زندان بودم و از یک نفر خواستم برای من یک سند میلیاردی وثیقه بگذارد تا آزاد شوم و به دنبال پول بروم تا رضایت شاکیان پرونده ام را بگیرم به همین دلیل یکی از دوستانم یک سند میلیاردی اجاره کرد و قرار بود یک ماه به زندان باز گردم و سند را آزاد کنم اما خیلی زود پلیس متوجه سرقت هایم شد و دستگیر شدم.

■ پشیمانی؟

دوست داشتم به روزهای جوانی باز گردم و مسیرم را درست انتخاب کنم.

■ شیوه و شگرد خاصی داری؟

نه، بیشتر روی سرقت لوازم داخل خانه کار می کنم و از هر شیوه ای برای ورود به خانه ها استفاده می کنم.

■ چطور خانه‌ها را شناسایی می کنید؟

ما باندی کار می کنیم، معمولا با زنگ زدن در خانه ها و این که کسی پاسخ ندهد از نبود اهالی داخل خانه اطمینان پیدا می کنیم.

■ حرف آخر؟

از همه جوان ها می خواهم که به خاطر رسیدن به رویاهایشان خلاف نکنند و دنبال مسیر میان بر نباشند چون به هیچ جایی نمی رسند و همان زندگی ساده را هم از دست می دهند. پول سرقت برکت ندارد و هیچ کاری با آن نمی توان کرد.
بنا بر این گزارش، این سارق سابقه دار روانه زندان شد.

■ تحلیل کارشناس

طمع پول در آرزوهای رنگ باخته

دکتر قربانعلی ابراهیمی
جامعه‌شناس و استاد دانشگاه

برخی به دلیل آرزوهای بربادرفته‌شان مرتکب جرایمی می شوند که انگ مجرم برای همیشه بر پیشانی شان زده می شود و زندگی خود را در این راه برای رسیدن به اهداف غیرمنطقی تباه می کنند. منفعت طلبی و طمع ورزی برخی جوانان انگیزه‌ای می‌شود برای ارتکاب جرم و بزهکاری زیرا این دسته از جوانان به جای تلاش و کوشش ترجیح می دهند راه های غیرقانونی را که منتهی به خلاف می‌شود انتخاب کنند.
اغلب این جوانان سعی دارند از راه هایی به آرزوها و اهداف خود برسند که کمترین هزینه را برای شان در بر داشته باشد و با ریسکی که انجام می دهند می خواهند به بهترین نتایج دست پیدا کنند این افراد در جامعه در مسیر باطل قرار می گیرند و به خاطر راه غیرمنطقی که در پیش گرفته‌اند جزو مجرمان به شمار می روند.
البته از نگاه دیگر می توان این پدیده را این گونه تحلیل کرد که الگوبرداری از برخی مجرمان بزرگ در جامعه برای این افراد راهی است تا در یک شب به تمام آرزوهای خود برسند و ثروت هنگفتی به دست بیاورند. آن ها وقتی برخی مجرمان را که ثروت زیادی دارند الگوی رفتاری خود قرار می دهند و می بینند که در جامعه به همه اهداف خود رسیده اند بدون این که جامعه نظارتی بر رفتار زشت شان داشته باشد این افراد را از طریق یادگیری، الگوی رفتاری خود قرار می دهند و به تقلید از رفتارهای پلید آن ها می پردازند. این افراد می خواهند با رابطه، مافیا و باندبازی به جایی برسند که بدون زحمت به همه رویاهای شان دست پیدا کنند. یادگیری اجتماعی پدیده ای است که برخی جوانان برای خلافکاری های خود از آن استفاده می کنند و به جای پیروی و تبعیت از راه قانونی، منطق و عقل، تلاش می کنند تا با زیاده خواهی و طمع ورزی به اهداف شوم خود برسند.
این جوانان و نوجوانان اغلب در خانواده های فقیر رشد کرده اند و به خاطر عقده های دوران کودکی همه چیز را پول می بینند و مادیات برای آن ها در اولویت است. در این افراد معنویات، امانت داری و صداقت رنگ باخته و عقده های درون خانواده و فشارهای اقتصادی تحمیل شده آن ها را به جاه طلبی و قدرت طلبی کشانده است.

جنایت خونین در عشق یک طرفه به دختر همسایه

سرباز جوان وقتی فهمید که در عشق به دختر همسایه در یک مسیر یک طرفه است تصمیم وحشتناکی گرفت.
این جوان در اقدامی جنون آمیز دختر مورد علاقه اش را با ضربات چاقو به قتل رساند.
فرهاد در زندان دو بار دست به خودکشی زد و وقتی در دادگاه حضور یافت از قضات خواست تا حکم قصاص را برایش صادر کنند.

■ جسد زنانه

۶ تیر سال ۹۶ بود که ماموران پلیس تهران از کشته شدن دختر جوانی در پارکینگ ساختمان‌شان در منطقه تهرانسر مطلع و خیلی زود تیمی از ماموران برای تحقیقات پلیسی وارد عمل شدند.
ماموران با حضور در صحنه جرم با جسد پریسا ۲۳ ساله که هدف ضربات چاقو قرار گرفته بود روبه رو شدند و در همان تجسس های ابتدایی مشخص شد خواستگار قدیمی پریسا که فرهاد نام دارد عامل این جنایت خونین است.

■ پسر همسایه

کارآگاهان در این مرحله از تجسس ها پی بردند که فرهاد پس از جنایت پا به فرار گذاشته است.
از این رو خانواده فرهاد که همسایه دیوار به دیوار خانه پریسا بودند مورد بازجویی قرار گرفتند.
پدر فرهاد به ماموران گفت: خانواده پریسا همسایه ما هستند و سال ها قبل متوجه شدم پسرم به پریسا علاقه دارد و می خواهد با او ازدواج کند و این در حالی بود که خانواده پریسا نیز از این موضوع اطلاع داشتند.
وی افزود: روز حادثه فریادهای پریسا را از داخل پارکینگ شنیدم و به سرعت خودم را به آن جا رساندم که دیدم دختر جوان روی زمین افتاده و پسرم یک چاقوی خونین در دست دارد.
وی ادامه داد: با داد و فریاد از همسایه ها کمک خواستم و به پسرم بدوبیراه گفتم، فرهاد ترسیده بود و پا به فرار گذاشت. تحقیقات برای دستگیری فرهاد ادامه داشت تا این که پس از چند ساعت فرهاد به اداره پلیس مراجعه و خود را تسلیم ماموران کرد.

■ جوان عاشق پیشه

فرهاد که خود را تسلیم ماموران کرده بود در اعترافاتش گفت: سال ها با خانواده پریسا همسایه بودیم به طوری که با لکن اتاق من و پریسا به هم چسبیده بود و از چهار سال قبل من و پریسا با هم در ارتباط بودیم و خانواده های مان نیز از این ماجرا اطلاع داشتند.
وی افزود: پس از این که لیسانسم را در دانشگاه شهید بهشتی گرفتم به خدمت سربازی رفتم و قصد داشتم بعد از پایان خدمت سربازی با پریسا ازدواج کنم تا این که چندی قبل وقتی در بالکن اتاقم ایستاده بودم شنیدم که پریسا با یک مرد غریبه، تلفنی صحبت می کند.
قاتل عاشق پیشه ادامه داد: خیلی عصبانی و ناراحت شده بودم و نمی دانستم چه کار باید بکنم به همین دلیل ماجرای صحبت های او با مرد غریبه را به رویش آوردم که به من گفت حدود سه ماه است که با یک مرد آشنا شده اما هیچ خبری نیست.
من عاشق پریسا بودم و دیگر نمی توانستم خودم را کنترل کنم به همین دلیل او را به خانه مان دعوت کردم و به بهانه این که برایش کادو خریدم با هم به پارکینگ ساختمان رفتیم و همان جا بود که با چاقو ضربه ای به پریسا زدم و پدرم با فریادهای دختر مورد علاقه ام به پارکینگ آمد و من از ترس پا به فرار گذاشتم.
فرهاد گفت: بعد از چند ساعت با پدرم تماس گرفتم و شنیدم که پریسا فوت کرده است به همین دلیل تصمیم گرفتم خودم را تسلیم ماموران کنم چون زندگی بدون پریسا برای من معنایی ندارد.

■ دادگاه کیفری

بدین ترتیب پس از تحقیقات تکمیلی و صدور کیفرخواست پرونده برای رسیدگی به شعبه دوم دادگاه کیفری یک استان تهران ارجاع شد و خانواده پریسا در این جلسه خواستار قصاص قاتل دخترشان شدند.
فرهاد در جایگاه دفاع قرار گرفت و گفت: من عاشق پریسا بودم و از کاری که کردم پشیمانم، پریسا من را دوست نداشت و عشق مان یک طرفه بود، کاش روز جنایت پریسا دعوتم را قبول نمی کرد و به خانه مان نمی آمد.
وی افزود: بعد از این حادثه به دلیل فشار روحی و روانی ۲۱ روز در بیمارستان روانی بستری بودم و شاید باور نکنید هنوز باور ندارم دختر مورد علاقه‌ام را به قتل رسانده‌ام.
دیگر هیچ چیزی برای من معنا و مفهومی ندارد و می خواهم که هر چه زودتر حکم قصاص من صادر شود تا از این زندگی نجات پیدا کنم.
فرهاد ادامه داد: به دلیل مشکلات و ناراحتی هایم قادر به ادامه زندگی نیستم و حتی دوبار در زندان دست به خودکشی زدم اما هم سلولی هایم به کمکم آمدند و مرا نجات دادند، من زندگی و دختر مورد علاقه‌ام را از دست دادم و زندگی کردن برایم ارزشی ندارد.

■ گریه‌های مادرانه

مادر پریسا در حالی که اشک می ریخت، گفت: دخترم ۱۸ ساله بود که خانواده فرهاد از دخترم خواستگاری کردند، پریسا به آن ها جواب منفی داد اما فرهاد دست بردار نبود تا جایی که پریسا مجبور شد شماره موبایلش را تغییر دهد ولی پسر همسایه شماره را به دست آورده بود و به مزاحمت هایش ادامه می داد.
وی افزود: فرهاد و خانواده اش آدم های بدی نبودند و هیچ گاه فکر نمی کردم به دخترم آسیب برسانند و حتی بعد از این اتفاقات با خانواده فرهاد در ارتباط هستیم.

■ حکم قصاص

پس از پایان این جلسه حکم قصاص برای سرباز عاشق پیشه از سوی دادگاه کیفری یک استان تهران اعلام شد و فرهاد در یک قدمی چوبه دار قرار گرفت.
دو سال از ماجرای قتل پریسا گذشت و فرهاد در زندان روزشماری می کرد تا حکم اعدامش اجرا شود تا این که خانواده پریسا با توجه به ادامه ارتباط با خانواده قاتل دخترشان با حضور در دادسرای امور جنایی تهران، از بخشش قاتل پریسا خبر دادند.